

میرزا علی محمد حکمی

به نوجوانم ترا غیر نکنجد در سیر

ما چنینیم و چنینند حکیمان جهان

اوقافی که در مدرسه علوم سیاسی درس میخواندیم در سال چهارم و پنجم آن مدرسه استادی داشتیم موسوم بمیرزا علی محمد حکمی که بنظر من و تمام شاگردان دیگر که سعادت تلمذیش اورا پیدا کرده بودند با مقایسه با معلمین دیگر که همه در رشته خودشان از اساتید درجه اول بودند اعلم و از کی و اتقی شمرده میشد. زبانش گویا، کلامش گیرا، منطقتش قوی، حضور ذهنش فوق العاده، تقریرش خوب، و طرز بیان و شیوه استدلالش مافوق نداشت. کمتر میشد که ولو کم استعدادترین شاگردان - که شاید خود من بودم - در سر درس او حاضر بشود و بعد شکایت داشته باشد مطلبی را که تقریر کرده است نفهمیده.

آن سالها که من در مدرسه سیاسی تحصیل میکردم (۱۲۹۵ تا ۱۳۰۱ شمسی) آن مرحوم در حدود هفتاد سال داشت و بعدها وقتی که در آذر ۱۳۰۳ فوت شد در مرض موت بطوریکه خودش بمن گفت هفتاد و چهار ساله بود، و مطابق این حساب تاریخ تولدش ۱۲۶۱ قمری میشود. مولدش قریه گرون از توابع اصفهان و همه خانواده اش شغل کشاورزی داشته اند.

قدش متوسط، اندامش لاغر، رنگ چهره اش پریده و مهتابی شده، ریشش جوگندمی مایل بسفیدی، پیشانی بلند، و کاسه سرش مثل خر بوزه بزرگی بود که وارونه گذاشته باشند. سر را میتراشید، ریش را بعد متوسط نگاه میداشت، شارب را نمیزد، و در آرایش اندام و پوشیدن لباس خیلی ساده و بی پیرایه و حتی سهل انگار بود. مدرسه صدر محل سکونت او بود. تابستانها نعلینی به پا و یک لنگک قرمز حمامی در کمر داشت و همین تمام لباس او بود. همین و همین. در فصل متوسط بهار و پائیز یک پیراهن متقالی قسمت بالای بدن اورا میپوشانید و در زمستانها لباد از برک خرامان که غالباً جای آرنج و سر آستین های آن بکلی پاره شده و بقیه و سینه آن از هم در رفته بود، بشن داشت. وقتی که از مدرسه صدر خارج میشد و قدم بکوچه و خیابان میگذاشت و یا برای درس دادن بمدرسه سیاسی میآمد عمامه بسر میگذاشت و عمامی پوشید و جورابی هم به پا میکرد.

قامتش خم شده بود. خیلی بتانی راه میرفت، و در موقع حرکت جز بجلوی پای خود نگاه نمیکرد، و بهیچ طرف نه بچپ و نه بر راست التفات نداشت، و شاید از این جهت باطراف خود نظر نمی انداخت که میخواست دنیا و همه مردم آنرا از نظر بیندازد. چیزی که مرتبه ندیدم بکسی مبادرت بسلام نماید. اگر کسی باو سلام میگفت جواب مختصری میداد و رد میشد. احدی جرأت نمیکرد در موقعیکه در کوچه و خیابان راه میرفت اورا متوقف سازد و با او حرف بزند. هر گاه شاگردانش اورا میدیدند و میخواستند حرفی بزنند، مسیر خود را تغییر میدادند و عقب او میافتادند و مطلب خود را میگفتند. به میهمانی نمیرفت، و در حجره و منزل خودش جز شاگردان مدرسه سیاسی - آنها که سابقاً پیش او تلمذ کرده و آنها که هنوز مشغول تحصیل بودند - با رغبت و میل به کسی راه نمیداد، اما وقتی یکی از شاگردان قدیمش بدیدن او میرفت سلامش را با محبت پاسخ میگفت و گاهی

بندرت از دیدار نازه وارد متبسم و از حال او جويا ميشد. باهمه دستاربنندان باستثنای کسانی که در گذشته پيش او درس خوانده بودند (چون از وقتی که معلم مدرسه سياسي شده بود ديگر به طلاب درس نميداد) روابط خوبی نداشت، و غالب طلبه‌ها در مدرسه صدر جرأت نداشتند باو سلام بگویند، و بدون اينکه آشنائی بدهند از پهلوی او رد می‌شدند.

حجره‌اش در مدرسه صدر واقع در جلوخان مسجد شاه درست مغرب اطاقی بود که هنوز هم بهمان وضع هست، بوسعت سه متر درسه متر، ايوانی هم بطول سه متر و عرض يك متر و نيم در مقابل داشت. در اين اطاق نزديك بيست سال زندگانی کرد و همانجا فوت شد. اين حجره را تا كمر رطوبت گرفته بود معذرا فرزش دو قطعه بورياى بافته شده بود، اين هم همه اطاق را فرش نمي‌کرد. قسمت پائين اطاق که جای کونی ذغال و کونيهای تنباکو بود فرش نداشت. انائمه اين اطاق عبارت بود از يك کوزه سفالی برای آب، هشت تا ده عدد کاسه کاشی فيروزه که همه از آب آب‌انبار پر شده و در طاقچه‌ها مرتب چيده شده بود، ميرزا با اين آب‌ها دست و روی خود را ميشست و غذا طبخ مي‌کرد، سماور و کوزه قليان را پر آب مينمود. مقداری کتاب در طاقچه‌ها بدون ترتيب چيده شده بود. چند جلد کتاب که مورد مطالعه ميرزا بود روی حصير کف اطاق و يك صندوق هم محتوی کتاب در کنج حجره بود. مگر وقتی از او پرسيدم در آن چه کتابهایی است. گفت تمام مجلدات فتوحات مکيه را که تصحيح کرده و در حاشيه بر آن شرح نوشته‌ام در آن صندوق گذاشته‌ام.

ميرزا دو عدد ديگچه، يك سماور حلی و سه چهار عدد استکان و چهار بشقاب و دو عدد کاسه مسی، در ياسه فاشق، يك عدد دارک، يك منقل آهنی و يك قليان هم داشت زيرا در روز سه چهار بار قليان می‌کشيد و بايد در داخل منقل زبرخا کستر آتش هميشه موجود باشد. ميانه قليان را از وقتی که ميخريد تا وقتی که در نتيجه استعمال و کثرت رطوبت سوراخ می‌شد و از هم در ميرفت عوض نمي‌کرد و عقیده داشت هر چه بيشتر عمر کند مرزه دود تنباکو در آن بهتر ميشود. خرج عمده ميرزا هم همین تنباکو بود که از بهترین نوع و گرانترین قيمت می‌خرید يك مرتبه و برای تمام سال.

از وقتی که من او را دیدم مبتلا بمرض بواسير بود و گاهی از کثرت خوبی که از او دفع شده بود رنگش مثل مهتاب سفيد شده بود. در سالیهای اخير غير از اين مرض مبتلا بروماتيسم‌ها و وزمن هم شده بود. دست راست خودش را بزحمت حرکت می‌داد. وقتی از حال او ميپرسيدم بدون اينکه از درد ورنج شکایتی بکند می‌گفت شصت سال اين دست را زیر سر گذاشته و مطالعه کرده‌ام حالا استعمال بدهد. پيش طبيب نمی‌رفت، درانميخورد، وقتی مرض بکلی آرامش او را سلب مي‌کرد خودش نسخه مينوشت و خادم مدرسه آنرا حاضر مينمود و استعمال مي‌کرد بامیخورد. نه من تنها ديگر شاگردان او هم مکرر گفته بودند رطوبت اطاق از هر چه بيشتر برای مرض نفرس بد است تا اجازه بدهد یکی دو قالیچه بياورند و حجره او را مفروش نمايند. جوابش اين بود: هفتاد سال پشت بحصير خوابيده‌ام حالا ترک عادت مشکل است. روی حصير زندگانی کرد روی حصير هم مرد.

وقتی در مدرسه صدر بيدار او ميرفتيم آنروزها هم مثل امروز موضوع صحبت در ملاقاتهای دوستانه اوضاع روز مملکت و اخبار جهان و سياست حکومت وقت بود. با آنکه شايد در تمام عمر يك صفحه روزنامه نخوانده بود و نميخواند بقدری احاطه بمسائل جاری و غوامض مهمات و شناسائی مصادر امور داشت که اسان حقيقه از جودت فکر و حدت ذهن و وسعت اطلاعات سياسي و اجتماعي او متعجب ميشد. جز در موقع درس و در مسائل علمی هيچ مطلبی را مورد تجزيه و تحليل قرار نميداد، کلامش کوتاه و جوابش موجز بود و اغلب در دوسه کلمه خلاصه می‌شد اما اين دوسه کلمه چنان تأثيری در

مخاطب۔ ہر کہ بود۔ می کرد کہ حاضر بود ساعت ہا بماند و حرف بزند شاید بتواند دوسہ کلمہ دیگر ہم بشنود۔ هیچ کس را ندیدم کفتمہ اورا نتردید نماید و با در مقابل او در مقام استدلال بر آید۔ اغلب ملاقات ہا و صحبتہا و سئوال ہا و گفتارہای مردم صرفاً برای این بود کہ میرزا را سر حرف بیاوردند بلکہ بتوانند دو کلمہ از زبان او بشنوند۔

وقتی کہ یک مطلب علمی یا ادبی را از او سئوال می کردیم در ہر رشتہ کہ بود اعم از فلسفہ و منطق و فقہ و عرفان و کلام و شعر و لغت و ریاضی و نجوم قدیم و طب۔ چون در تمام این رشتہ ہا تاجائی کہ معلومات عصر خودش اجازہ میداد استاد درجہ اول بود۔ اغلب فوراً جواب نمیداد۔ در چہرہ او ہم علامتی کہ دال بر این باشد حرفی شنیدہ و متوجہ است کہ گویندہ انتظار جواب دارد پیدا نمیشد۔ وضع متکلم با این سکوت کاملاً مساوی بود با وقتی کہ هنوز چیزی نگفتہ و سئوالی نمودہ۔ اما میرزا در حافظہ خودش دستگاہی داشت کہ ہر وقت میخواست تمام آنچه را کہ از بدایت عمر خواندہ و با شنیدہ بود در ذہن حاضر می کرد و پس از چند دقیقہ تحویل میداد۔ اگر مشغول راہ رفتن و یا کار خانہ کردن بود می آمد و می نشست قلیان خودش را ہم می آورد یکی بہ قلیان میزد و شروع تقریر میکرد۔ بعضی اوقات در حدود یک ساعت حرف میزد مثل این بود کہ همان دیشب تمام کتبی را کہ در آن موضوع تالیف شدہ مطالعہ کردہ و عقایدی کہ اظهار شدہ ہمہ را پیش خود مرتب کردہ باشد۔ در تقریراتش یک نکتہ نفس نبود اما ہرگز از خودش در هیچ رشتہ اظهار عقیدہ نمی کرد نظریہ علمارا تکرار میکرد و توضیح میداد، اما گاہی در مطالب نظری میگفت حالا اینطور استدلال کردم اگر خستہ شدہ بودم یک مرتبہ دیگر ہم طور دیگر استدلال میکردم۔ گاہی کہ مطلب مشکل و از حدود فہم سئوال کنندہ خارج بود و توضیح میخواست دیگر تقریر سابق را تکرار نمی کرد همان مطلب را طور دیگر بیان میکرد کہ محال بود مخاطب توجہ داشته باشد و نفہم د۔

در موقع امتحان فقہ در مدرسہ علوم سیاسی کہ این رشتہ را تدریس می کرد در سال آخر کہ محصلین فارغ التحصیل می شدند چند نفر از علماء طراز اول و فقہای مسلم را دعوت میکردند کہ بعنوان زوری حاضر باشند، اما میرزا علی محمد خودش از شاگردان سئوال می کرد و جواب میشنید و نمرہ میداد۔ اگر در یک جلسہ بہ یکی از اساتید تعارف می کرد کہ او ہم شاگردی را مورد سئوال قرار بدہد امری نادر و احترامی فوق العادہ بود کہ برای آن شخص قائل شدہ بود۔

در مواقع تنہائی در حجرہ اوقاتش بتساوی با بمطالعہ میگذشت و با بکار خانہ چون ہمہ ضروریات زندگانی را از تطلیف اطاق و پخت و پز و شستن ظروف و حاضر کردن سماور و چاق کردن قلیان شخصاً انجام میداد، اما اگر مطالعہ و تفکر لمیکرد ہر کار کہ می کرد مشغول زمزمہ ہم بود و در این موافق چنان شور و حال و سرور و فرح و اہساطی داشت و در سیمای او دیدہ می شد کہ در جوانہای سی سالہ مورد تعجب می شود چہ برسد بہ پیر مرد ہفتاد سالہ، و در این حال ہیچکس و هیچ چیز توجہ نداشت مثل اینکہ در اندرون او کسی است و با او مشغول گفتگو است۔ اشعاری کہ زمزمہ میکرد غالباً از خود او بود۔ چندین مرتبہ شنیدم کہ این ابیات را زمزمہ میکند :

چکنند دل کہ مبتلای تو شد	چکنم من کہ مبتلای دلم
دل من بایزید وقت من است	تن من جیہ و ردای دلم
بشنو از بایزید من دم من	لیس فی جُبتی سوی دلم
جفت غم شد دلم بہ تہمت آن	کہ نباشد بہ دہر تای دلم

ما بمیریم و خلق قصّه کنند
از جفای تو و وفای دلم

و یا این غزل

خوش آن مستی که مستیش مدام است
خوش آن رندی که در کنج خرابات
مجرد شو مجرد رو که زینت
یکی در وحدت از کثرت سفر کن
بروتر زین عوالم عالمی هست
یکی آنجا به تسبیح و به تهلیل
یکی روشندل و حق بین و حق گوی
شراب آنجا نه از آضداد و آنداد
جهانی معتدل خلقی معتدل
بیا با ما در آن عالم قدم زن
برو در معرفت ثابت قدم باش
جهان دام است و حکمت صید این دام
اگر بر تخت عزلت بر نشینی
من از بیت الستی می خورم قوت
سفر در خویشتن و ز خویشتن کرد
مرا دیوانه می دانند مردم
چنانم نیستی بی خویشتن کرد
مردی چنین شوریده حال با آن درجه فضل و کمال از نصاب تقوی و ورع هم بهری کامل
داشت. روح القدسی بود در کسوت انسانی و به پاکی آب و گل و روشنائی جان ودل. مظهر آیات
سیحانی. گوئی در آن گوشه انزوا و عالم تجرد از بیت الستی قوت گرفته که بر تخت عزلت تکیه زده
واز کثرت در وحدت سفر کرده تاجهانی معتدل و خلقی معتدل یافته و در آن جهان به حقیقت محض
رسیده بود که از این عالم برفت و خدایش رحمت کند که پیرایه آب و خاک بود و نوربخش عالم پاک.

تجربش - دهم مهرماه ۱۳۴۴

حسین نواب